

دوفصلنامه ادبیات پهلوانی، دانشگاه لرستان
سال چهارم، شماره ششم، بهار و تابستان ۱۳۹۹

سهراب در آینه سیاوش

(بررسی مکانیسم دفاعی جابه‌جایی در رفتار عاطفی رستم)

محمدرضا صالحی مازندرانی^۱

تاریخ دریافت: ۱۳۹۹/۰۳/۰۶

بهمن ساکی^۲

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۹/۰۵/۰۸

چکیده

شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی، یکی از دقیق‌ترین و هنرمندانه‌ترین آثار منظوم تاریخ ادبیات ایران و جهان است. تعدد شخصیت‌ها در شاهنامه و نحوه کنش و تعاملات میان آن‌ها، مبین این نکته است که خالق آن، به بسیاری از نکات و دقایق روانی و شخصیتی آگاهی داشته و در پرداخت شخصیت‌های داستانی، توجه لازم را داشته است. رستم، قهرمان ملی ایران، از موثرترین چهره‌هایی است که نقش‌های فراوانی برای ایران می‌آفریند و گره‌گشای پهلوان در شاهنامه می‌باشد. این مقاله، رستم پیلتن را در ترازوی عاطفه بررسی می‌کند؛ زیرا او در تراژدی‌های رستم و سهراب و داستان سیاوش، رقیق‌ترین عواطف را از خود بروز می‌دهد و از آنجا که فردوسی نگران سرنوشت و حالات روحی شخصیت‌های شاهنامه است، با سپردن تربیت سیاوش به رستم و جابه‌جایی عاطفه او به سمت سیاوش، تسلای روحی و روانی‌اش را خواستار است. این مسأله، توجه و شناخت عمیق نویسنده را به مسائل روانی و شخصیتی آدمی نشان می‌دهد. ایفای نقش رستم در داستان سیاوش، منطبق بر نظریه مکانیسم‌های دفاعی و مقابله با فشار روانی است.

Salehi_mr20@yahoo.com

۱. استادیار دانشگاه شهید چمران اهواز (نویسنده مسئول).

bahman_saki@yahoo.com

۲. دانشجوی دوره دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه شهید چمران اهواز.

از آنجا که وی نتوانسته است مرئی فرزند خود باشد، حال، بر این است که کاستی‌های وجودی و روانی خود را در مواجهه با سیاوش جبران کند. او سهراب را در آینه سیاوش نظاره می‌کند و انگیزه‌های ارضا نشده خود را، با مکانیسم جابه‌جاسازی، به مجرای می‌راند که موجب کاهش تنش‌های روانی و حفظ عزت نفس او می‌گردد.

واژه‌های کلیدی: فردوسی، رستم، سیاوش، مکانیسم‌های دفاعی، جابه‌جایی.

۱- مقدمه

شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی، در میان منظومه‌های پهلوانی و اساطیری ادبیات جهان، هم از نظر تعدد داستان‌ها و هم از نظر تعدد شخصیت‌های داستانی کم‌نظیر است. جذابیت داستان‌های متعدد شاهنامه، با تفاوت‌های اساسی در فرآیندهای داستانی و نحوه تقابل شخصیت‌های آنان است. ظرفیت‌های متنوع شاهنامه، گره‌خوردگی مضامین داستانی آن با حیات آرمانی و تعالی‌گرای انسان در ادوار گوناگون، تجلی عناصر فطری و غریزی در کنش قهرمانان، توجه به موضوعاتی همچون: عشق، قدرت، نفرت، مرگ و... که دغدغه‌های ازلی و ابدی انسان بوده‌اند، باعث گستردگی ابعاد تحلیلی شاهنامه، تا دیگر حوزه‌های علوم انسانی و زمینه‌ساز پژوهش‌های جامعه‌شناختی و روان‌شناختی شده‌است. تعاملات میان شخصیت‌های شاهنامه، مبین این نکته است که خالق آن به بسیاری از نکات و دقایق اساسی روانی و شخصیتی آگاهی داشته و در پرداخت شخصیت‌های داستانی و ابعاد روانی آنان، توجه لازم را به‌خرج داده است و شاید بتوان بیان کرد که «یکی از علل عمده گرایش به ملاحظات روان‌شناختی در آثار شاعران و نویسندگان گذشته، استنباط آنان از نوعی ناخودآگاه روانی، پیش از طرح آن به وسیله فروید، باشد. آن‌ها با کشف ناخودآگاه ذهن انسان، بسیاری از کشاکش‌های روانی را در آثار خود متجلی کرده‌اند و این نکته‌ای است که



فروید خود بارها بدان اعتراف کرده‌است و آثاری چون برادران کارامازوف اثر داستایفسکی، نویسنده نامدار روس و تراژدی هملت از شکسپیر، نمایشنامه‌نویس بزرگ انگلیسی را گواه چنین واقعیتی می‌داند» (امامی، ۱۳۵۸: ۱۳۳). دقت در نحوه کنشگری شخصیت‌های شاهنامه، به‌ویژه رستم، این پرسش را در ذهن برجسته می‌کند که فردوسی چگونه و به چه میزان، با قواعد حاکم بر رفتارهای ناخودآگاه و مکانیسم دفاعی آشنایی داشته است.

۱-۲- نظریه مکانیسم‌های دفاعی و مکانیسم دفاعی جابه‌جایی

زیگموند فروید (Sigmund Freud)، در مراحل روانکاوی بیماران خود، از آنان می‌خواست تا سعی کنند حوادث همراه با نخستین پیدایش علائم مرضی خود را به یاد آورند و چنانچه بیمار موفق به این کار نمی‌شد، به بیمار می‌گفت: «هنگامی که دست خود را روی پیشانی‌ات بگذاری، خاطرات به ذهنت بازمی‌گردند و این، کار یادآوری را آسان می‌سازد؛ اما برای برخی از بیماران، لازم بود اصرار بیشتری نشان‌دهد» (موکی یلی، ۱۳۸۵: ۱۱). فروید، در این فرآیند، متوجه این نکته شد که در اینجا مقاومتی وجود دارد که باید آن را مغلوب سازد؛ پس باید به وسیله فعالیت روانی خود، در وجود بیمار، نیروی روانی‌ای را شکست دهد که علیه شعور یافتن (به‌خاطر آوردن) تصاویر ذهنی بیمارگونه او به مخالفت برمی‌خیزد و در آن لحظه، مانع از درک تصویر ذهنی بیمارگونه او می‌شود و در عین حال، این نیرو، خود به ایجاد علائم بیماری روانی کمک می‌کند. او سپس نتیجه می‌گیرد که تصاویر ذهنی فراموش‌شده، حائز خصیصه‌ای مشترک هستند؛ یعنی همگی رنج‌آور بوده‌اند و زیانی اخلاقی را به یاد می‌آورده‌اند. کلیه این احساس‌ها، از جمله احساس‌هایی شمرده می‌شوند که انسان علاقمند است هرگز آن‌ها را درک نکرده بود و ترجیح می‌دهد آن‌ها را به فراموشی بسپارد (همان). این شرایط، منجر به ایجاد یک واکنش دفاعی ناخودآگاه در فرد می‌شود. طبق

نظریه مکانیسم‌های دفاعی (Defense mechanisms) زیگموند فروید (۱۸۹۴)، شیوه جابه‌جایی (Displacement) یکی از مکانیسم‌های دفاعی است که در مقابله با فشارهای روانی به کار می‌رود. در این شیوه ناخودآگاه، وقتی که نمی‌توان خشم را متوجه خاستگاه ناکامی کرد، می‌توان آن را به سمت و سوی کم‌خطرتری به پیش‌رانند. «کاربرد ناخودآگاه مکانیسم‌های دفاعی، راه‌هایی برای رسیدن به سازگاری در برابر فشارهای درونی است که افراد برای جلوگیری از تنزل عزت نفس (Self esteem) و مقابله با افزایش اضطراب، به آن‌ها متوسل می‌شوند. فروید، جابه‌جاسازی را رضایت‌بخش‌ترین شیوه ادارهٔ تکانه‌های جنسی و پرخاشگری می‌داند» (اتکینسون، ۱۳۸۵: ۵۱۳). حال آن‌که دست‌زدن به تدابیر مقابله، غالباً هشیارانه و آگاهانه صورت می‌گیرد. به عقیدهٔ فروید، مکانیسم‌های دفاعی سبب می‌شوند که «تفکر متعارض از هشیاری کنار زده‌شود» (پورافکاری، ۱۳۸۵: ۳۷۱). آنا فروید (Anna Freud)، در کتاب ایگو و مکانیسم‌های دفاعی^۲ (۱۹۳۶)، مکانیسم‌های دفاعی را، به خودی خود، رفتار بیمارگونه نمی‌داند و معتقد است این مکانیسم‌ها می‌توانند «در ابقاء رفاه روانی طبیعی، نقش اساسی ایفا نمایند. او همچنین عقیده دارد هرکس، خواه به‌هنجار و خواه نروتیک، از یک گروه مکانیسم‌های دفاعی، به درجات مختلف، استفاده می‌کند» (همان: ۳۷۲). همچنین در این دیدگاه، «جابه‌جاسازی نمی‌تواند تکانه‌های ناکام‌شده را از بین ببرد؛ اما در مواردی که سابق اساسی ناکام می‌ماند، فعالیت‌های جایگزین، قطعاً موجب کاهش تنش می‌شوند» (اتکینسون، ۱۳۸۵: ۵۱۳). همان‌گونه که پیش‌تر گفته‌شد، فرد در معرض فشارهای روانی، ممکن است ترکیبی از مکانیسم‌های دفاعی را، به صورت ناخودآگاه، به کار ببرد. مکانیسم دفاعی جبران (Compensation) نیز از پُرکاربردترین مکانیسم‌های دفاعی است. بر اساس این مکانیسم، «وقتی شخص در یک زمینه با شکست و ناکامی روبرو می‌شود یا احساس ضعف، حقارت و بی‌کفایتی می‌کند، سعی می‌کند در حوزهٔ دیگری که

شانس بیشتری برای پیشرفت وجود دارد، تلاش کند و موفق شود» (کریمی، ۱۳۷۰: ۸۱). این مکانیسم نیز موجب جلوگیری از تنزل عزت‌نفس و مقابله با افزایش اضطراب می‌شود. حکیم فردوسی، با دریافتی دقیق از این نکته که «انگیزه اصلی انسان‌ها، کاستن و به حداقل رساندن تنش و در نتیجه، حفظ تعادل حیاتی درون است» (شولتس، ۱۳۸۶: ۱۶) و درک این فرآیند روانی که انگیزه‌ای که از راه معینی ارضا نشود، به مجرای دیگری رانده می‌شود (اتکینسون، ۱۳۸۵: ۵۱۳) رفتارهای رستم را، به‌عنوان شخصیت اصلی داستان، جهت‌دهی کرده و در پی ابقاء رفاه روانی طبیعی اوست.

۳-۱- جبران تعارض درونی

در طول زندگی، گاهی موقعیت‌هایی پیش می‌آید که در آن‌ها، فرار از موانع داخلی و یا خارجی، یا فرار از موقعیت‌های متناقض، امکان‌ناپذیر است و از شدت فشار در این موقعیت‌ها، فرد احساس می‌کند به دام افتاده است (مان، ۱۳۵۲: ۹۴).

«وقتی احساس می‌کنیم شایستگی و لیاقت ما زیر سؤال رفته است و یا وقتی مورد تمسخر و یا در معرض انواع تهمت‌ها و یا انتقادات قرار می‌گیریم، سعی داریم آگاهانه یا ناخودآگاهانه، آن‌ها را سرکوب کرده یا سمت و سوی انتقادات را به جانب فرد دیگری هدایت کنیم؛ یا اینکه با جبهه‌گیری و حملات پرخاشگرانه از خود دفاع کنیم» (بلکمن، ۱۳۹۳: ۷).

«افراد نوروتیک و سالم، در لحظات ناامنی و استرس، یا شرایط سخت، تمایل دارند به انگاره‌های خود پناه برند؛ زیرا با آن آشنایی دارند و قبلاً هم از آن سود برده‌اند؛ بنابراین، تلاش می‌کنند این مفاهیم و انگاره‌های ذهنی مشابه را، در شرایط گوناگون و حتی در مواقعی که مفید نیستند، به کار برند. اغلب دفاع‌ها، برای مهار عواطف ناشی از تعارض‌های

درونی روان به کار می‌آیند؛ اما به نظر می‌رسد، بعضی دفاع‌ها، در شکل‌گیری ساختار روانی بهنجار سودمند هستند و ضرورتاً، برای خنثی کردن عواطف به کار گرفته نمی‌شوند (همان: ۳۳).

دستاورد بزرگ فروید، کشف تأثیر ناهشیار در تبیین تظاهرات پاتولوژیکی خاص، با اساس روان‌شناختی بود. در مدل فروید که در آن، تنش‌ها که سائق هم‌نامیده می‌شوند، در نتیجه انرژی درون روانی و مطالبات بیرونی، در بدن انباشته می‌شوند و باید گهگاهی از طرق مختلف تسکین داده شوند؛ یا از طریق پخته‌مورد پذیرش فرهنگ (والایش) یا از راه‌های ناپخته و پاتولوژیک که نتیجه آن تعارض، سرکوب و بالاخره روان‌نژندی است (اوبرست، ۱۳۸۹: ۲۱). همان‌گونه که پیش‌تر گفته شد، وقتی تعارض‌ها به روش‌های مستقیم حل نشوند، به مجرای رانده می‌شوند که شخص، ناخودآگاه به واکنش‌های غیرمستقیم برای تسکین و حل تعارض درونی برای حفظ قدر و منزلت خویش روی می‌آورد که آن‌ها را اصطلاحاً «واکنش مدافع-نهاد»، «خوداصلاح‌کنندگی» یا «واکنش جبرانی» می‌نامند. وقتی در روان‌شناسی اصطلاح جبران به کار برده می‌شود، اغلب منظور تأکید نسبت به یک انگیزه است در موقعی که بیان یا تظاهر انگیزه دیگر منع شده باشد (مان، ۱۳۵۲: ۹۵). از این منظر که جبران کافی احساس حقارت، باعث سازگاری فعال فرد با شرایطی می‌شود که نیاز به تلاش و امیدواری دارد؛ و تلاش‌هایی هستند که به علاقه اجتماعی انجام می‌شوند، آدلر آن‌ها را تلاش‌های مفید و یا تلاش برای کمال نامیده است؛ چون نه تنها برای خود فرد مهم هستند؛ بلکه برای افراد دیگر نیز مفیدند (بلکمن، ۱۳۹۳: ۷). یکی از بسیار مکانیسم‌هایی که در جبران تعارض درونی فعال شده و ناخودآگاه، عملکرد فرد را مورد تأثیر قرار می‌دهد، مکانیسم انتقال است (فروید، ۱۹۱۴؛ آنا فروید، ۱۹۳۶؛ لونشتاین، ۱۹۵۷؛ مارکوس، ۱۹۷۱؛ بلوم ۱۹۸۲). فرد خاطره اتفاقات و ارتباطات گذشته خود با دیگران را به یک شخص جدید

منعکس می‌کند؛ سپس برای فراموش کردن گذشته یا چیره‌شدن بر این خاطرات، سعی می‌کند با استفاده از مکانیسم‌های قدیمی خود و زنده کردن مجدد آن‌ها به‌طور نمادین، سرانجام کار را تغییر دهد (بلکمن، ۱۳۹۳: ۴۶).

کارن هورنای، علیرغم دردناک بودن تجربه آگاهانه تعارض، آن را موهبتی ارزشمند می‌داند. به عقیده هورنای، هرچه بیشتر با تعارض‌های خودمان روبه‌رو شویم و هر چه بیشتر خودمان در جستجوی حل این تعارض‌ها باشیم، آزادی توان درونی بیشتری می‌یابیم. وقتی تعارض‌ها مسئله اصلی زندگی می‌شوند، معنایش این است که مواجهه با این تعارضات و حل آن‌ها سخت‌تر می‌شود؛ اما به شرطی که ما به اندازه کفایت، نسبت به مسئله آگاهی داشته باشیم (هورنای، ۱۳۸۹: ۳۰). امروزه مفهوم جبران، در مورد اعضا و حتی سیستم مرکزی، به طرز شایعی، پذیرفته شده و اعتبار تجربی آن ثابت شده است (بلکمن، ۱۳۹۳: ۱۸).

۴-۱- پیشینه تحقیق

پیرامون شخصیت‌های شاهنامه، از منظر روان‌شناسی، کم و بیش، پژوهش‌هایی صورت گرفته است و برخی از شخصیت‌های اصلی داستان‌های شاهنامه، از دیدگاه یک مکتب یا یک نظریه، مورد ارزیابی و تحلیل واقع شده‌اند که محور اساسی آن‌ها، کنش شخصیت‌های داستانی و انطباق آن با جنبه‌هایی از موضوعات مربوط به روان آدمی بوده‌است. از جمله این پژوهش‌ها، می‌توان به مقاله «تجزیه و تحلیل روان‌شناسانه داستان رستم و سهراب» (علی شریعت، ۱۹۸۲) که به زبان فرانسه چاپ شده است، «تحلیل اسطوره قهرمان در داستان ضحاک و فریدون بر اساس نظریه یونگ» (محمدرضا امینی، ۱۳۸۱)، مقاله «تحلیل روان‌شناسی شخصیت و زندگی فریدون در شاهنامه فردوسی بر پایه مکتب روانکاوی

زیگموند فروید» (مرادی و امین، ۱۳۸۵) و «تحلیل داستان سیاوش بر پایه نظرات یونگ» (ابراهیم اقبالی و دیگران، ۱۳۸۶) اشاره نمود. اما میان پژوهش‌های موجود، پژوهشی مستقیم، با تکیه بر مکانیسم دفاعی جابه‌جایی مشاهده نشده است. این مقاله، بر اساس منابع مکتوب نوشته‌شده و به روش استقراء و تحلیل محتوا صورت گرفته است.

۲- بحث

۲-۱- رستم شاهنامه

رستم، قهرمان ملی ایران، از مؤثرترین چهره‌های شاهنامه، نقش‌های فراوانی برای ایران می‌آفریند و غالباً، از منظر پهلوانی، از گره‌گشایان پهلوانان در شاهنامه است. به طوری که در ادبیات فارسی، چهره رستم، یادآور زورآوری، پهلوانی و قهرمانی ایران است. او از نمادهای ثابت پهلوانی ملی در کنار نماد پهلوانی دینی [حضرت علی (ع)] قرار می‌گیرد. به گونه‌ای که تا چند صدسال بعد نیز، شمس‌الدین محمد بلخی او را در ثبات قدم، در کنار حضرت علی (ع) نام می‌برد و در آشفستگی‌ها آرزومند یاری‌گری اوست:

زین هم‌رهان سست‌عناصر دلم گرفت شیر خدا و رستم دست‌انم آرزوست

(مولوی، ۱۳۸۵: ۱۹۱)

رستم، تهمتن زابلستان و جهان‌پهلوان است و «بیشترین عاطفه و شعور فردوسی، در پهلوانان به طور عام، و در رستم به طور خاص، تجسم یافته است» (محمودزاده، ۱۳۸۳: ۸۹). فردوسی می‌داند قهرمانان و پهلوانان، حافظان تاریخ و امتداددهندگان فرهنگ و نقطه ثقل آرمان‌های پیش‌برنده یک ملت، در طول حیات آن، می‌باشند. رستم یکی از مهم‌ترین شخصیت‌های شاهنامه است؛ او گرچه پهلوانی نامدار و گره‌گشای نبردهای سخت ایران است؛ اما در تراژدی‌های مرگ سهراب و داستان سیاوش، رقیق‌ترین عواطف را از خود بروز

می‌دهد. در داستان مرگ سهراب، رستم جهان‌پهلوان، مقهور سرنوشت می‌شود. او، گرچه در تمامی نبردهایش پیروز بوده است؛ اما در تراژدی مرگ سهراب، همه عوامل دست به دست هم می‌دهند تا او بازنده‌نهایی و مغموم آن واقعه باشد. او اکنون بر آن است تا با پرورش سیاوش، در جنگ با سرنوشتی که در انتظار این کودک شیرفش است، پیروز باشد یا حداقل اگر در نبرد با سهراب، نادانسته، به چنگ سرنوشتی غمبار گرفتار شده بود، اکنون، آگاهانه، مراقب و مترصد مقابله با تقدیر باشد تا شاید نتیجه‌ای دیگر حاصل کند. رستم نیز همانند هر پدری که هنرمند است و دارای قابلیت‌هایی است، آرزومند آن است که قابلیت‌های فردی خود را به فرزندش منتقل سازد. او در جایگزینی سیاوش به‌جای سهراب، به تربیت سیاوش در تمامی ابعاد همت می‌گمارد و او را فرزند خود می‌داند. هدف از این مقاله، بررسی مکانیسم دفاعی جابه‌جایی در رفتار عاطفی رستم است.

۲-۲- داستان سیاوش

کاووس‌شاه، پس از تولد سیاوش، از طریق منجمان درمی‌یابد که ستاره بخت و اقبال فرزندش آشفته است و از عاقبت نامعلوم او بیمناک می‌شود:

جهاندار نامش سیاوخش کرد	بر او چرخ گردنده را بخش کرد
از آن کو شمارد سپهر بلند	بدانست نیک و بد و چون و چند
ستاره بر آن بچه آشفته دید	غمی گشت چون بخت او خفته دید
بدید از بد و نیک آزار او	به یزدان پناهِید از کار او

(فردوسی، ۱۳۸۶: ۱۰/۳)

«سراسر عمر پر افتخار [رستم] به آزادگی در گوشه زابلستان گذشت و فقط در تنگناها به یاری ایرانیان و شاهان و شاهزادگان می‌شتافت و هر بار ملت ایران را از خطر حتمی

می‌رهانید» (یاحقی، ۱۳۸۸: ۳۹۴). رستم نقش‌های فراوانی برای گره‌گشایی ایران در شاهنامه می‌آفریند و چاره‌گر ایران و شاهان آن است. «زندگی و نبردهای غرورانگیز رستم، یا ناظر به کسب «نام» بوده و یا دفع «ننگ»؛ به‌ویژه در داستان رستم و اسفندیار که رستم نماینده «نام» و آزادگی قرار می‌گیرد» (همان)؛ اما این‌بار، یاری‌رسانی او متفاوت و دیگرگونه است. رستم این بار نقشی عاطفی بر عهده می‌گیرد تا با تربیت یک ایرانی پاک‌نهاد و پهلوان، به ایران‌زمین خدمت کند.

۲-۳- مهر پدرانۀ رستم

رستم به کاووس‌شاه می‌گوید: اکنون که در دربار و در میان اطرافیان تو چندان مایه‌ای برای تربیت این کودک «شیرفش» نیست، او را به من بسپار تا در تربیت و پرورش او بکوشم. برای شاه چه از این بهتر که مربی فرزندش رستم پهلوان باشد؟

چنین تا برآمد برین روزگار	تہمتن بیامد بر شہریار
چنین گفت کاین کودک شیرفش	مرا پرورائید باید بہ گش
چون دارندگان تو را مایہ نیست	مر او را بہ گیتی چو من دایہ نیست

(فردوسی، ۱۳۸۶: ۱۰/۳)

فردوسی، در هنگام تولد رستم از رودابه، یا به عبارتی، هنگام بیرون کشیدن رستم از تهیگاه شکافته رودابه، او را بچۀ شیر خطاب می‌کند. از طرفی نیز، هنگامی که رستم از کاووس‌شاه می‌خواهد تا تربیت سیاوش را به او بسپارد، رستم عبارت کودک شیرفش را به کار می‌برد. این همانندی در توصیف رستم و سیاوش، تمهیدی است تا فردوسی بتواند سرنوشت این دو شخصیت برجستۀ شاهنامه را به هم پیوند زند.

توصیف فردوسی از رستم:



تو بنگر که بینادل افسون کند
 ز صندوق تا شیر بیرون کند
 بکافد تهیگاه سرو سهی
 نباشد مر او را ز درد آگهی
 وز او بچۀ شیر بیرون کشید
 همه پهلوی ماه در خون کشید
 (همان: ۱ / ۲۳۸)

توصیف رستم از سیاوش:

چنین گفت کاین کودک شیرفش
 مرا پرورانید باید به کش
 (همان: ۳ / ۱۰)

حکیم فردوسی، اغلب برای برجسته نمودن پهلوانان شاهنامه، آن‌ها را با صفت شیر توصیف می‌کند؛ اما در این زمینه، بیشترین مایه را برای رستم گذاشته است. همان‌طور که در توصیف سُرخه، فرزند افراسیاب تورانی، بر او را بر شیر می‌داند؛ اما بلافاصله به زیبایی او می‌پردازد:

به سرخه نگه کرد پس پیلتن
 یکی سرو آزاد بُد در چمن
 برش چون بر شیر و رُخ چون بهار
 ز مشک سیه کرده بر گل نگار
 (همان: ۳ / ۱۸۰)

فردوسی در فرآیند داستان سیاوش، تمهیداتی فراهم آورده است تا رستم در چهره سیاوش به جست‌وجوی سهرابی برآید که فقدان او بر دل و جان رستم سنگینی می‌کند. عناصر کلیدی و اصلی داستان سیاوش که او را به داستان سهراب پیوند می‌زنند، دو موضوع کلی هستند:

- ۱- وجود کودکی که یادآور و مُحرک مهر پدری برای اوست.
- ۲- کودکی که سرنوشت او و اقبال تیره‌ای که منجمان در طالع او دیده‌اند، یادآور جوانمرگی سهراب، برای رستم است.

رستم از سویی نتوانسته است مرئی فرزند خود باشد و از سوی دیگر، ناجوانمردانه او را به کام مرگ فرستاده و بختی واژگون برای او رقم زده است. حال بر آن است تا با فرصتی که به دست آمده، کاستی‌های وجودی و روانی خود را در مواجهه با این کودک که دارای ظرفیت‌ها و استعداد‌های جسمانی نیز هست، جبران کند. رستم با بیان عبارت «کودک شیرفش»، به بخشی از استعداد‌های سیاوش اشاره می‌کند و به مدد سایر تمهیدات، مهر پدری را که در ایفای نقش‌های آن نامراد بوده است، به سمت سیاوش جابه‌جا می‌کند. در داستان سیاوش، کاووس می‌پذیرد تا رستم پدرخواندگی سیاوش را بر عهده بگیرد و هر آنچه را لازمه پهلوانی است، به سیاوش بیاموزد:

جهانجوی گُرد پسندیده را	به رستم سپردش دل و دیده را
نشستنگهش ساخت در گلستان	تهمتن ببردش به زابلستان
عنان و رکیب و چه و چون و چند	سواری و تیر و کمان و کمند
همان باز و شاهین و کار شکار	نشستن‌گه مجلس و می‌گسار
سخن‌گفتن رزم و راندن سپاه	ز بیداد و داد و ز تخت و کلاه
بسی رنج برداشت و آمد ببر	هنرها بیاموختش سر به سر
به مانند او کس نبود از مِهان	سیاوش چنان شد که اندر جهان

(همان: ۳ / ۱۱ - ۱۰)

آموزش‌های رستم همه‌جانبه است؛ در عرصه جنگاوری و رزم، سوارکاری، تیراندازی، کمانداری، کمانداندازی، سخن‌گفتن و رجزخوانی در میدان جنگ، آئین‌های لشکرکشی، به مجلس عیش و طرب نشستن، شیوه‌های شکارکردن و شکار به شیوه شاهان، عدل و انصاف و داد و آئین‌های بر تخت نشستن و سلوک شاهان. همه این فنون که شایسته شاهزاده‌ای چون سیاوش است، توسط رستم پهلوان به او آموزش داده می‌شود و نظام طبقاتی نیز حکم

می‌کند که پیشه از پدر به پسر منتقل گردد. حال که کاووس از وظایف پدرانۀ خود در قبال سیاوش شانه خالی کرده و آموختن آیین شاهی و رزم را به رستم واگذار کرده، پذیرفته است که رستم پدر سیاوش است و مهم‌ترین نکته در پروردن سیاوش، مهر پدری است که رستم با آیین و آداب شاهی و فنون رزم درآمیخته است و سیاوش نیز قدردان اوست:

چنین گفت با رستم سرفراز که آمد به دیدار شاهم نیاز
 بسی رنج بردی و دل سوختی هنرهای شاهانم آموختی
 پدر باید اکنون که بیند ز من هنرهای آموزش پیلتن
 (همان)

رستم، آیین زندگی خاندان خود را که می‌بایست به فرزندش سهراب می‌آموخت، تحت تأثیر ناخودآگاه مکانیسم‌های دفاعی، به سیاوش می‌آموزد. «سیاوش تنها شاهزاده‌ای بود که به آیین زندگی خاندان رستم پرورش یافت؛ شاید بتوان پاک‌ی و پرهیزکاری او را بی‌تأثیر از این تربیت ندانست، این مزیتی است که سیاوش نسبت به سهراب داشت» (عبادیان، ۱۳۶۹: ۱۷۹).

سیاوش خواستار آن است که به دیدار کاووس برود و هنرهایی را که از رستم آموخته‌است، به پدر نشان دهد. رستم او را کاملاً تجهیز می‌کند؛ اما نکته‌ای که فردوسی به‌خوبی به آن اشاره می‌کند، این است که رستم، علاوه بر آنچه که در دسترس داشته و برای تجهیز سپاه سیاوش تدارک دیده بود، دو کار مهم دیگر و پدرانۀ نیز انجام داده است: یکی آنکه برخی ساز و برگ‌هایی که نیاز بود تا سیاوش آراسته‌تر به نزد کاووس‌شاه برود و در دسترس نبود، رستم آن‌ها را از هر جای گیتی تهیه نمود:

از این هرچه در گنج رستم نبود ز گیتی فرستاد و آورد زود
 (همان)

همی رفت با او تهمتن بهم بدان تا نباشد سپهد ڈژم

(همان)

رستم، گرچه چندین مرتبه زخم‌زبان کاووس را چشیده است و چندان دل خوشی از او ندارد؛ اما برای پیشگیری از بدگمانی کاووس نسبت به سیاوش و پذیرش آسان‌تر او، خود نیز به‌همراه سیاوش به سوی شاه روانه می‌شود.

از دیگر نشانه‌هایی که ما را به «مهر پدرانۀ» رستم به سیاوش رهنمون می‌شود، هنگام لشکرکشی افراسیاب به سوی ایران است. در این اوضاع، سیاوش با دلیل‌هایی که می‌آورد، کاووس‌شاه را قانع می‌کند تا بگذارد خود به جنگ لشکر افراسیاب برود تا قابلیت‌های خود را به پدر بنمایاند. کاووس‌شاه که معترف است سیاوش دست‌پرورده رستم است و می‌داند که رستم در همه حال پشتیبان و مراقبت اوست، از رستم می‌خواهد تا سیاوش را در نبرد با لشکر افراسیاب همراهی کند. کاووس‌شاه خطاب به رستم می‌گوید:

ز گیتی هنرمند و خامش تویی که پروردگار سیاوش تویی

همی خواهد او جنگ افراسیاب تو با او برو روی از او برمتاب

چو بیدار باشی تو خواب آیدم چو آرام یابی شتاب آیدم

(همان: ۳ / ۴۱)

رستم، در پاسخ او را مطمئن می‌سازد که حامی و پشتیبان سیاوش خواهد بود. و به‌طور ضمنی، دل‌بستگی عمیق شخصی خود را نسبت به سیاوش نشان می‌دهد:

تهمتن بدو گفت من بنده‌ام سخن هرچه گویی نیوشنده‌ام

سیاوش پناه و روان من است سر تاج او آسمان من است

(همان)

از طرفی «سیاوش دست‌پروده رستم است و دلیری و خوی و منش پهلوانان را از او آموخته است. و در حقیقت، شخصیت محبوب رستم را به نحوی در وی جلوه‌گر می‌بینیم» (یوسفی، ۱۳۷۲: ۸۱). هر دو پشت و پناه یکدیگرند. عبارات پناه و روان، اوج نیازمندی معنوی و پدرانۀ رستم به سیاوش است. این تعبیر نیز تمهیداتی هستند که فردوسی در کلام رستم به کار می‌بندد تا مهر پدری‌اش را نسبت به سیاوش نشان‌دهد.

سیاوش به نبرد تورانیان می‌رود و پس از شکست لشکر افراسیاب و با توجه به خواب آشفته‌ای که افراسیاب دیده بود، لشکریان تورانی از جنگیدن در برابر سیاوش که رستم را نیز در کنار دارد، با عذرآوری و پشیمانی، کناره می‌گیرند و از سویی افراسیاب نیز خواستار آن است که کابوشش تعبیر نشود. افراسیاب، گرسیوز را برای گفتگو با سیاوش راهی می‌کند و پیمانی میان دو سپاه بسته می‌شود و مقرر می‌شود که تعدادی از جنگاوران تورانی، به‌عنوان گروگان، برای جلوگیری از پیمان‌شکنی افراسیاب، در نزد ایرانیان بمانند. رستم نیز می‌رود تا گزارش ماجرا را به کاووس‌شاه بدهد. کاووس برمی‌آشوبد و به رستم می‌گوید: «گرم که سیاوش جوان و بی‌تجربه است، تو چرا بدی‌های افراسیاب را فراموش کرده‌ای؟ وقت آن رسیده بود که بدی‌های او را کیفر می‌دادید. رستم باز سعی می‌کند شاه را توجیه کند؛ اما کاووس‌شاه گوشش بدهکار نیست و به رستم می‌گوید:

که این در سرِ او تو افکنده‌ای چنین بیخ کین از دلش کنده‌ای
تن‌آسانی خویش جستی برین نه افروزش تاج و تخت و نگین
(فردوسی، ۱۳۸۶: ۳/۶۳)

رستم پهلوانی جنگاور است و از جنگ واهمه‌ای ندارد. شاید محاسبات او و دغدغه‌اش برای سلامتی سیاوش نیز در قبول این تصمیم مؤثر بوده و به همین اندک پیروزی نسبی در برابر تورانیان بسنده کرده‌باشد، تا این بار نیز، نسنجیده موجب هلاک پرورده خود نشود. اما

کاووس، رستم را به تن آسانی متهم می‌کند و می‌گوید که این سازش زیر سر اوست. رستم آگاه است که رویارویی مستقیم سیاوش با افراسیاب، بسیار خطرناک است؛ چرا که افراسیاب پهلوانی کارآزموده همچون خود اوست و ممکن است تجربه و حيله‌گری افراسیاب، بر قوای جسمانی سیاوش پیروز شود؛ همان‌گونه که تجربه خود رستم بر جوانی سهراب چربید و او را به کام مرگ فرستاد. سیاوش در نزد رستم، بدیلی برای سهراب است و دوست ندارد واقعه سهراب دوباره تکرار شود. اما کاووس با تلخ‌زبانی، برای چندمین مرتبه در شاهنامه، موجب آزرده‌گی رستم می‌شود. این بار از طوس می‌خواهد تا به جنگ برود. رستم تلخی سخن کاووس را بر نمی‌تابد و اندوهناک و خشمگین می‌گوید:

اگر طوس جنگی‌تر از رستم است چنان دان که رستم ز گیتی کم است
(همان)

کاووس نامه‌ای به سیاوش می‌نویسد و تبهکاری افراسیاب و لطماتی را که به ایران زده، یادآور می‌شود. رستم از کاووس می‌خواهد که کاری نکند که سیاوش در وضعیتی گرفتار شود که مجبور به پیمان‌شکنی شود؛ چرا که پیمان‌شکنی برای شاهزاده‌ای پهلوان و پاک‌نهاد همچون سیاوش که پرورده رستم است، زینده نیست و علاوه بر آن، پیمان‌شکنی برخلاف آئین پهلوانی و مغایر با آداب پادشاهی نیز هست:

ز فرزند پیمان‌شکستن مخواه مکن آنچه نه اندر خورد با کلاه
(همان)

رستم توجه دارد که پرورده‌اش که نوعی علاقه پدرانۀ نیز به او دارد، این درس را هم باید بیاموزد و در برابر کاووس به دفاع از سیاوش اقدام کند و مطمئن است که سیاوش از این پیمان بر نمی‌گردد و حتی از جانب او اعلام می‌کند که سیاوش از کرده پشیمان نخواهد شد. کاووس از این تصمیم برآشفته می‌شود:

نهانی چرا گفت باید سخن
سیاوش ز پیمان نگردد ز بُن
وزین کار کاندیشه کردست شاه
برآشوبد این نامور پیشگاه
(همان: ۳/۴۳)

فشارهای کاووس شاه به سیاوش و عزل رستم و همچنین سپردن سپاه به طوس، موجب می‌شود تا سیاوش، رستم را دیگر در کنار نداشته‌باشد تا در تنگناهای فکری یاری‌رسان او شود. این تصمیم نسنجیده کاووس، مقدمات اولین و بزرگترین اشتباه را برای سیاوش جوان فراهم می‌آورد. شاید اگر سیاوش، هنگام این تصمیم‌گیری مهم، پهلوان کارآزموده‌ای همچون رستم را در کنار خود می‌داشت، دچار این اشتباه نمی‌شد. کاووس نیز در مسیر تحقق این سرنوشت، رستم را از بازگشتن به نزد سیاوش باز می‌دارد. سیاوش بر چندراهه‌ای قرار می‌گیرد که عاقبت هیچ‌کدام را نمی‌داند؛ اما از سرانجام کار بیمناک است. «تراژدی سیاوش، تراژدی اخلاق است که هاله‌ای است عمیقاً عرفانی. سیاوش می‌خواهد از قلمرو اخلاق و معنویت پا فراتر نهد. مهم نیست که یک طرف پیمان، توران، دشمن ایران است؛ او می‌خواهد که قهرمان پاسداری قول و پیمان باشد؛ حریف هر که خواهد، گو باش. وسواس او، وسواس اخلاقی است» (رحیمی، ۱۳۶۹: ۲۱۸). نکته برجسته این است که بزرگترین دغدغه سیاوش در این بلا تکلیفی و تعلیق، جلب رضایت خداوند است. سیاوش، پس از پرس‌وجو از قاصد و از آنچه که در دربار کاووس گذشته بود و از رفتار ناشایست کاووس با رستم، اندوهگین می‌شود. محتوای نامه کاووس به سیاوش، به قدری تلخ و گزنده و تحقیرآمیز است که هیچ‌گونه مهر پدران‌های در آن دیده نمی‌شود؛ بلکه این نامه سراسر نسبت‌های ناروا به رستم و سیاوش است. در این واقعه، مهر و علاقه سیاوش به رستم نیز، به خوبی دیده می‌شود و آزرده‌گی رستم برای او ناگوارتر از آزرده‌گی کاووس است. در واقع، سیاوش که از پدر خوبی چندانی ندیده‌است؛ به‌گونه‌ای که او را برای اثبات پاکدامنی به

درون آتش فرستاده است؛ متقابلاً و نیز ناخودآگاه، بر اساس مکانیسم‌های دفاعی، پدری دیگر، بغیر از کاووس را برای خود برگزیده است.

چو نامه به نزد سیاوش رسید
بر آن‌گونه گفتار ناخوب دید
فرستاده را خواند و پرسید چُست
از او کرد یکسر سخن‌ها درست
بگفت آنکه با پیلتن رفته بود
ز طوس و ز کاووس آشفته بود
سیاوش چو بشنید گفتار اوی
ز رستم غمی گشت و برتافت روی
(فردوسی، ۱۳۸۶: ۳/۶۶)

۲-۴- مرگ سیاوش و سوگواری رستم

تورانیان نیز از مهر و علاقه پدرانه رستم به سیاوش آگاهند. هنگامی که افراسیاب، به نیرنگ گرسیوز، تصمیم به کشتن سیاوش می‌گیرد، پیلسم نکاتی را به افراسیاب متذکر می‌شود تا شاید مانع قتل سیاوش شود. پیلسم، افراسیاب را از شتاب‌کاری و تصمیم ناسنجیده بر حذر می‌دارد و دو خونخواه اصلی سیاوش را، که کاووس‌شاه و رستم‌اند، به او یادآور می‌شود:

چه بُری سِری را همی بی‌گناه
که کاووس و رستم بود کینه‌خواه
پدر شاه و رستمش پروردگار
بیچی به فرجام زین روزگار
(همان: ۳/۱۴۷)

فرنگیس نیز سخنانی شبیه سخنان پیلسم را به پدرش می‌گوید و از پهلوانان سپاه ایران یاد می‌کند؛ اما نتیجه‌ای حاصل نمی‌شود و تفسیر منجمان، تیغ تقدیر را تیزتر می‌نماید و سرانجام سیاوش کشته می‌شود. رستم با شنیدن خبر کشته‌شدن سیاوش از هوش می‌رود و

یک هفته را در سوگ و زاری می‌گذرانند و پس از آن، با سپاهی فراوان به درگاه کاووس می‌رود:

تهمن چو بشنید زو رفت هوش ز زابل به‌زاری برآمد خروش
(همان: ۳ / ۱۷۰)

کاووس نیز «چون خبر حادثه سیاوش شنید، جزع بسیار کرد که سیاوش روحانی را من کشتم نه افراسیاب^۳» (مسکوب، ۱۳۸۶: ۱۱۰). اما توصیف فردوسی، حالات رستم را پس از شنیدن این خبر، آشفته‌تر گزارش می‌کند و دل‌بستگی پدران را در حالات او برجسته‌تر از کاووس به نمایش می‌گذارد. رستم، کاووس را مقصر اصلی مرگ سیاوش می‌داند و او را به سبب بدخویی و کوتاه‌بینی و همچنین درافتادنش به دام سودابه سرزنش می‌کند. کاووس شاه از شرم سر به زیر دارد؛ زیرا او معترف است که خونخواه واقعی سیاوش، رستم است. پهلوان ایران، با چشمی اشکبار، عزم جنگ می‌کند:

همی جنگ با چشم گریان کنم جهان چون دل خویش بریان کنم
نگه‌کرد کاووس بر چهر او بدید اشک خونین و آن مهر او
نداد ایچ پاسخ مر او را ز شرم فروریخت از دیدگان آب گرم
(همان: ۳ / ۱۷۲)

۲-۵- فرآیند انتقام‌گیری

سیاوش پناه و روان رستم است. «آن‌که در زندگی جان و تن سیاوش را پرورد، چون مرگ فرا رسید، در حق او پدری کرد و به خونخواهی فرزند برخاست» (مسکوب، ۱۳۸۶: ۲۰۶). رستم سه‌تن را در قتل شاهزاده آرمان‌پرست مقصر می‌داند: «نخست شاهبانو که با وسوسه‌های پیاپی خود، او را روانه میدان جنگ کرد؛ دوم شاه که با دستورهای ضد و نقیض و اخلاق‌شکن خود سیاوش را از وطن آواره ساخت و سرانجام شاه توران قاتل واقعی‌اش»

(رحیمی، ۱۳۷۱: ۲۳). اکنون رستم بر آن است تا از تمامی کسانی که در کشتن سیاوش دست داشته‌اند، انتقام بگیرد.

کنون آشکارا ببینی همی که بر موج دریا نشینی همی
(فردوسی، ۱۳۸۶: ۳ / ۱۷۱)

و همچنین خطاب به سپاهی که گرد آورده می‌گوید:

به یزدان که تا در جهان زنده‌ام به‌کین سیاوش دل آگنده‌ام
(همان: ۳ / ۱۷۳)

رستم ضمن تهییج سپاه، تسلای خود را در این انتقام‌گیری می‌بیند و هیچ‌چیز دیگر جز انتقام، موجب تسلای او نیست:

بر آن تشت زرین کجا خون اوی فروریخت ناکاردیده گروی
بمالید خواهم همی روی و چشم مگر بر دلم کم شود درد و خشم
(همان)

او اگرچه کاووس را نیز از مسببان کشته‌شدن سیاوش می‌داند، اما برای او کشتن شاه نیز برخلاف آئین است. اما با این حال، او را با عباراتی همچون «بدخو»، «پراکنده‌کننده خوی بدی»، «دارای اندیشه خُرد» خطاب می‌کند و از همه مهمتر، برای او آرزوی مرگ می‌نماید:

بدو گفت خوی بد ای شهریار پراگندی و تخمت آمد بیار
ترا مهر سودابه و بدخوی ز سر بر گرفت افسر خسروی
(همان: ۳ / ۱۷۱)

از اندیشه خُرد و شاه سترگ بیامد به ما بر زیانی بزرگ
 کسی کو بود مهتر انجمن کفن بهتر او را ز فرمان زن
 سیاوش به گفتار زن شد به باد خجسته زنی کو ز مادر نژاد
 (همان)

رستم خطاب به کاووس می‌گوید که خواهی دید در انتقام سیاوش چه خون‌هایی خواهم ریخت و این بالاترین پرخاش و عتابی است که رستم با کاووس‌شاه در شاهنامه می‌کند. حتی در ماجرای مرگ سهراب که کاووس ابتدا از دادن نوشدارو امتناع کرده بود، رستم برای کاووس آرزوی مرگ نکرد؛ اما چون رستم به لحاظ شرایط روانی در صدد انتقام‌گیری از مسبب قتل سیاوش است، در اولین اقدام، کاووس را با آرزوی مرگ برای او در ذهن خود می‌گذرد؛ اما دستش را به خون او آلوده نمی‌سازد:

همی جنگ با چشم گریان کنم جهان چون دل خویش بریان کنم
 نگه کرد کاووس بر چهر او بدید اشک خونین و آن مهر او
 نداد ایچ پاسخ مر او را ز شرم فروریخت از دیدگان آب گرم
 (همان: ۳ / ۱۷۲)

رستم سپس به سراغ سودابه می‌رود، شدت تأثر رستم و انگیزه شدید انتقام‌جویی، باعث می‌شود سودابه را با خنجر به دو نیم کند و کاووس نیز به خود جرأت نمی‌دهد سخنی بر لب آورد:

تهمتن برفت از بر تخت اوی سوی خان سودابه بنهاد روی
 ز پرده به‌گیسوش بیرون کشید ز تخت بزرگیش در خون کشید
 به‌خنجر به دونیم کردش به راه نجنبید بر جای کاووس‌شاه
 (همان)

تا اینجای کار، رستم انتقام خود را از خانواده شاهی گرفته است؛ انتقامی که نتوانسته بود به خونخواهی سهراب از افراسیاب و کاووس بگیرد. اکنون آماده است تا با سپاهی به سمت توران برود. سپاه ایران از نهایت اندوه رستم آگاه است، اما این بار رجزخوانی رستم دردمندانه است:

بر آن تشت زرین کجا خون او	فروریخت ناکار دیده گروی
بمالید خواهم همی روی و چشم	مگر بر دلم کم شود درد و خشم
و گر همچنانم بود بسته چنگ	نهاده به گردن درون پالهنگ
بخاک اندرون خوار چون گوسفند	کشندم دو بازو به خم کمند
و گر نه من و گرز و شمشیر تیز	برانگیزم اندر جهان رستخیز
نبیند دو چشمم مگر گرد رزم	حرام است بر من می و جام و بزم
به درگاه هر پهلوانی که بود	چو زان گونه آواز رستم شنود
همه برگرفتند با او خروش	تو گفتی که میدان برآمد به جوش

(همان: ۱۷۳/۳)

فرامرز، پسر رستم، پیشرو لشکری بود که رستم به کین‌خواهی سیاوش به توران اعزام داشت (یاحقی، ۱۳۸۶: ۶۱۲). او در این نبرد بر سرخه؛ فرزند افراسیاب، غلبه می‌کند و او را به اسارت درمی‌آورد. رستم دستور می‌دهد که به همان شیوه‌ای که سیاوش را کشته بودند، سرخه را نیز بکشند. رستم چون در جریان کشته‌شدن سهراب، در همان زمان، کین‌خواهی نکرده بود؛ در ماجرای کشته‌شدن سیاوش، بی‌فاصله، اقدام به کین‌خواهی او می‌کند و مکانیسم جبرانی را نیز ناخودآگاهانه در پیش می‌گیرد:

بفرمود پس تا بردندش به دشت
ابا خنجر و روزبانان و تشت
بیندند دستش به خمّ کمند
بخوابند بر خاک چون گوسفند
بسان سیاوش سرش را ز تن
ببُرند و کرکس بپوشد کفن
(همان: ۱۸۰/۳)

سُرخه با التماس می‌کوشد عواطف رستم را با یادآوری خاطرهٔ سیاوش تحریک کند:
بدو سُرخه گفت ای سرافراز شاه
چِه ریزی همی خون من بی‌گناه
سیاوش مرا بود هم‌سال و دوست
روانم پر از درد و اندوه اوست
مرا دیده پرآب بُد روز و شب
همیشه به نفرین گشاده دو لب
بر آن‌کس که آن شاه را سر گرفت
بر آن‌کس که آن تشت و خنجر گرفت
(همان)

سُرخه در بند رستم، با تضرع، به چند نکتهٔ عاطفی اشاره می‌کند تا شاید با درگیر کردن رستم با مسائل درونی‌اش، راه نجاتی برای خود بیابد:

۱. خود را همچون سیاوش بی‌گناه می‌داند.
۲. خود را هم‌سن و سال و دوست سیاوش می‌داند.
۳. روان خود را دردمند از اندوه کشته‌شدن سیاوش می‌داند.
۴. خود را نفرین‌کننده بر کُشندگان سیاوش می‌داند.

اما بخت از سُرخه برگشته است و رستم به چیزی جز انتقام فکر نمی‌کند. دلِ طوس دیگر سردار ایرانی از بخشایش خواهی سُرخه به رحم می‌آید و از رستم می‌خواهد که او را ببخشد. رستم، گرچه جوانمردی در نبرد را، به‌جز در مقابله با سهراب، در وقایع دیگری از خود نشان داده است؛ اما قصد او تنها کُشتن سُرخه نیست؛ بلکه می‌خواهد افراسیاب را با

داغ فرزند اندوهگین کند؛ همان گونه که خود سوگوار سیاوش شده است. او این سوگواری و خسته‌دلی را شایسته افراسیاب می‌داند و به درخواست طوس توجهی نمی‌کند:

چنین گفت رستم که گر شهریار چنان خسته‌دل شاید و سوگوار
همیشه دل و جان افراسیاب پر از درد باد و دو دیده پر آب
(همان)

رستم می‌خواهد افراسیاب نیز همیشه داغدار فرزندش باشد و تا همیشه با به‌یاد آوردن سیاوش، به سبب انتقام از افراسیاب، تسلایی برای خود بیابد و به همین منظور دستور می‌دهد سُرخه را با قساوت تمام بکشند و بخشی دیگر از مسیر انتقام‌جویی را می‌پیماید. رستم، افراسیاب را مستحق این سوگواری می‌داند. سُرخه به دستور رستم، به طرز هول‌آوری کشته می‌شود و آتش جنگ تیزتر می‌گردد. قساوتی که رستم در کشتن سرخه به خرج می‌دهد، در شاهنامه کم‌نظیر است و در هیچ کجای آن چنین توصیفی از رفتار خصمانه و بی‌رحمانه رستم گزارش نشده است. در این واقعه، می‌توان گفت رستم که داغ از دست دادن سهراب و سیاوش را با هم داشته است؛ به ناخودآگاه، بر اساس مکانیسم جبران، در کشتن سرخه، انتقام هر دو را می‌گیرد و خود را تسکین می‌دهد.

این توصیف، بیانگر این مطلب است که انگیزه رستم، کاملاً شخصی و انتقام‌جویانه است و خود را مُحق در انتقام‌گیری و داغدار نمودن افراسیاب، در حدّ اعلاّیش، می‌داند:

همان تشّت و خنجر زواره ببرد بدان روزبانان لشکر سپرد
سرش را به خنجر بریّد زار زمانی خروشید و برگشت کار
بریده سر و تنش بردار کرد دو پایش ز بر سر نگونسار کرد
بر آن کشته از کین برافشاند خاک تنش را به خنجر بکردند چاک
(همان)



سپاه ایران و توران در هم می‌آمیزند و کشتگان بسیاری از دو سوی قربانی انتقام‌جویی رستم می‌شوند. اکنون استاد توس، رستم و افراسیاب را برابر هم می‌نهد:

برآویخت با سرکش افراسیاب به پیگار خون رفت چون رود آب

(همان: ۳/ ۱۸۸)

پس از جنگ و گریزهای فراوان نبرد، هومان به یاری افراسیاب می‌آید و افراسیاب را که مقهور خشم رستم شده بود، با ضربه از پشت سر بر رستم، از چنگ او می‌رهاند:

نگه‌کرد هومان بدید از کران بگردن برآورد گرز گران

بزد بر سر شانۀ پیلتن به لشگر خروش آمد از انجمن

ز پس کرد رستم همانگه نگاه بجست از کفش نامبردار شاه

(همان)

افراسیاب از چنگ رستم می‌گریزد و رستم روی به توران‌زمین می‌آورد، آنجا را ویران می‌کند و بر تخت افراسیاب می‌نشیند. دارایی تورانیان را به تاراج می‌برد و سپاه خود را بهره‌مند می‌سازد. این شیوه نیز در رفتار رستم بی‌مانند است و منشأ آن نیز انگیزه فوق‌العاده رستم برای انتقام‌گیری و تحقیر افراسیاب و تورانیان است.

نشانه‌ها و تمهیدات بیان‌شده در فرآیند داستان سیاوش، مبین خلاقیت فوق‌العاده حکیم فردوسی در انطباق گفتار و کنش‌های شخصیت‌های اصلی؛ همچون رستم و کاووس، بر مبنای ویژگی‌های شخصیتی است.

رفتار عاطفی رستم، از ابتدا تا انتهای داستان سیاوش، به گونه‌ای پی‌ریزی شده است که گویی ادامه منطقی رفتار او در داستان سهراب است. اگر در مرگ سهراب، حالات روان‌شناسیکی همچون تظاهرات سوگ و فقدان، احساس گناه و افسردگی عمیق به

برجستگی دیده می‌شود، در داستان سیاوش، سرپرستی سیاوش، تربیت و آموزش او، مراقبت و حمایت از او و در نهایت، انتقام خون او؛ همگی در مجموعه‌ای واحد و به هم پیوسته، دربردارنده نشانه‌های مکانیسم دفاعی جابه‌جایی، بر اساس نظریه مکانیسم‌های دفاعی فروید است.

۳- نتیجه‌گیری

به گمان نگارندگان، فردوسی که خالق و پرورش‌دهنده اصلی شخصیت‌های شاهنامه و کنش‌های آنان است، نگران سرنوشت و حالات روحی آنان نیز هست. رستم برترین آفریده فردوسی است. اما او تنها نمودار نیرو نیست؛ او مجموعه‌ای است از اندیشه و خرد، نیرو و دلاوری، بردباری و از خودگذشتگی، زیرکی و منطق، سخت و استوار؛ اما با این همه، رستم در تراژدی‌های رستم و سهراب و سیاوش، رقیق‌ترین عواطف را از خود بروز می‌دهد. فردوسی با سپردن تربیت سیاوش به رستم پیلتن، با جابه‌جایی عاطفه‌ی وی به سمت سیاوش، نوعی التیام‌بخشی آلام درونی و تسلی‌ی روحی و روانی وی را خواستار است. این مسأله، توجه و شناخت عمیق نویسنده را به مسائل روان و شخصیت آشکار می‌کند. ایفای نقش رستم در داستان سیاوش، منطبق بر نظریه مکانیسم‌های دفاعی و مقابله با فشار روانی است. از آنجا که وی نتوانسته است مربی فرزند خود باشد، بر آن است تا کاستی‌های وجودی و روانی خود را در مواجهه با این کودک جبران کند. وی سهراب را در آیین سیاوش نظاره می‌کند و انگیزه‌ای را که از راه معینی ارضا نشده، با مکانیسم جابه‌جاسازی، به مجرای می‌راند که کاهش تنش‌های درونی و حفظ عزت‌نفس او را به دنبال داشته باشد.



پی‌نوشت‌ها

1- Ali Shariat, "Psychoanalyse d'un cas de revolte juvenil a travers la littérature épique. Persane," Re'vue Ethnopsychologie Vol 37, (1982) 3/4, 33- 59.

2- Ego and Defense Mechanisms

۳- نقل از فارسنامه ابن‌بلخی، به تصحیح لسترنج - نیکلسن، ص ۴۱.

منابع

- اوبرست، اورسولا. ا. و همکاران. (۱۳۸۹)، روان‌درمانی آدلری، ترجمه نیلوفر قادری، تهران: ارجمند.
- اتکینسون، ری‌تال و دیگران. (۱۳۸۵)، زمینه روان‌شناسی هیلگارد، ترجمه محمدنقی براهنی و دیگران، چاپ سوم، تهران: رشد.
- امامی، نصراله. (۱۳۸۵)، مبانی و روش‌های نقد ادبی، چاپ سوم، تهران: جامی.
- بلخی، جلال‌الدین محمد. (۱۳۸۵)، کلیات دیوان شمس تبریزی، به کوشش ابوالفتح حکیمیان، چاپ دوم، تهران: پژوهش.
- بلکمن، جرومی اس. (۱۳۹۳)، یکصد و یک مکانیسم دفاعی، ترجمه غلامرضا جوادزاده، چاپ دوم، تهران: ارجمند.
- پورافکاری، نصرت‌اله. (۱۳۸۵)، فرهنگ جامع روان‌شناسی - روان‌پزشکی، جلد اول، چاپ پنجم، تهران: فرهنگ معاصر.
- حمیدیان، سعید. (۱۳۸۸)، شاهنامه فردوسی، چاپ دهم، تهران: قطره.
- رحیمی، مصطفی. (۱۳۶۹)، تراژدی قدرت در شاهنامه، تهران: نیلوفر.
- _____ (۱۳۷۱)، سیاوش برآتش، تهران: شرکت سهامی انتشار.
- شعار، جعفر و انوری، حسن. (۱۳۷۰)، غمنازه رستم و سهراب، چاپ نهم، تهران: علمی.
- شولتس، دوان. (۱۳۸۶)، روان‌شناسی کمال، ترجمه گیتی خوشدل، چاپ چهاردهم، تهران: پیکان.
- عبادیان، محمود. (۱۳۶۹)، فردوسی و سنت و نوآوری در حماسه‌سرایی، الیگودرز: گهر.
- فردوسی، ابوالقاسم. (۱۳۸۹)، شاهنامه، به کوشش سعید حمیدیان، چاپ دهم، تهران: قطره.



- کریمی، یوسف. (۱۳۷۰)، روان‌شناسی شخصیت، تهران: انتشارات پیام‌نور.
- مان، نرمان. لسللی. (۱۳۵۲)، اصول روان‌شناسی، ترجمۀ محمود ساعتچی، تهران: امیرکبیر.
- محمودزاده، محمدرضا. (۱۳۸۴)، *افراسیاب در اسطوره و حماسه و زخم عمیق رستم*، تهران: کاروان.
- مسکوب، شاهرخ. (۱۳۸۹)، *تن پهلوان و روان خردمند؛ پژوهش‌هایی تازه در شاهنامه*، چاپ سوم، تهران: طرح نو.
- _____ (۱۳۸۶)، *سوگ سیاوش؛ در مرگ و رستاخیز*، چاپ هفتم، تهران: خوارزمی.
- موکی یلی، الکس. (۱۳۸۵)، *مکانیسم‌های دفاعی حیات روانی*، ترجمۀ محمدرضا شجاع‌نوری، چاپ دوم، مشهد: به‌نشر.
- هورنای، کارن. (۱۳۸۹)، *تعارض‌های درون ما*، ترجمۀ مریم وتر، تهران: علم.
- یاحقی، محمدجعفر. (۱۳۸۸)، *فرهنگ اساطیر و داستان‌واره‌ها در ادبیات فارسی*، چاپ دوم، تهران: فرهنگ معاصر.
- یوسفی، غلامحسین. (۱۳۷۲)، *برگ‌هایی در آغوش باد (مجموعه مقالات)*، جلد دوم؛ چاپ دوم، تهران: علمی.

